

که بیایان بر م این عهد که بستم با تو

اکنون بگو که مرا چه می باید ساخت و با تو چه نوع می شاید پرداخت موش گفت چون نزدیک  
تو ایم باید که تقطیبی تمام و احترامی بسزای رعایت کنی تا دشمنان مشاهده آن بر تا کید قواعد صحت  
و خلوص ما واقف شده خائب و خاسر باز گردند و من از سر فراغت خاطر بندار پای تو  
بر دارم کربه قبول این معنی را الترام نمود و موش با میدواری تمام پیش آمد کربه رسم اعزاز و  
اکرام بجای آورده او را کرم بر سپید و انواع طابیت و دلجویی و نوازش و مهربانی در باره  
رعایت فرمود و چون را سو و زراع این حال مشاهده کردند از شکار موش بر گرفته مراجعت نمودند  
چون موش بجای کربه از آن دو بلا خلاص یافت بریدن بند آزار نهاد و باندیشه در افتاد که خود را  
از بند بلای دیگر چون نجات دهد و با هستکی در کار شروع میکرد کربه بفرست در یافت که موش  
در سفر دور در از افتاده رسید که بند نابریده سر خود گیر و او را پای بسته بگذارد طریق  
عبانی که رسم دو ستانست پیش گرفت و گفت زود طول کشتی و اعتماد بر کرم عهد حسن  
مروت تو برخلاف این بود چون بر حاجت خود دست یافتی و بر مراد دل فیروز شدی در وفا  
عهد کاملی می نمایی و در ایجاز و عده دفع می اندیشی و من میدانستم که وفاداری می است که  
طبع عطار روزگار یافت نشود و حسن عهد جوهر است که در خزان زمانه موجود نباشد و وفا

سیرغ است که از جزمای در میان نیست و سیکو عهدی بنا به کیمیاست که کسی را از <sup>حقیقت</sup> سیرغ  
نشان نیست

### بیت

موجود فای ز کس در زمین نمی شنوی بهره طالب سیرغ و کیمیای ش  
موش گفت حاشا که من چهره حال خود را بداغ بیوفایی موسوم سازم و نام سیکو که  
بمدق مدید حاصل کرده ام در جبریده بدعهدان ثبت کنم و من سیدانم که وفا کند از آوا  
است و توتنه راه سعادت کیمیایی است که خاک تیره را از ساز و دو توتیامیست که دیده خیره  
را صاحب نظر گرداند شام هر جان که بوی وفا شنیده از رواج ریاضین محاسن  
صفیات نصیبی ندارد و دیده هر دل که وفا ندیده از مشاهده انوار مکارم اخلاق بی بهره بود

### مصرع

ای خاک بر آن سر که در مغر و وفا

کر گفت چون سیدانی که وفا مشاطه عروس کمال است و حال رخساره حسن و جمال  
باید که تو نیز عذار حال خود را بدین کلمه آرایشی ارزانی داری که هر کجا ار که در و نهال وفا  
نزدید هیچ مرغ دل بر شاخسار محبتش مترنم نکرده و هر رخسار که از حال وفا خالی باشد هیچ

صاحب نظر بر توالتفات بر آن میذار و در اینجا گفته اند

بیت

از آنکه طریقی کرم در رسم و فانیست      کرم در هبت است که شایسته هبت  
و هر که از لباس و فاعاری کرد و بعد یک بند و فانی بدو آن رسد که بزنگ دهقان رسید  
موش پرسید که چگونه بوده است آن

حکایت

که به گفت آورده اند که در دوی از دهنهای فارس و هتانی بود با تجربی تمام و کیاستی مالا کلام  
از جام روزگار بسی تلخ و شیرین چشیده و در کاشک دوران بسی دسواری و آسانی دید

بیت

جهان پیوده بسیار دانی      ظریفی زیر کی شیرین زبانی  
و این دهقان زنی داشت که رویش شمع شنبان بودی و لعل شیرینش در شکر زری نقل  
می پرستان نفس آمیزی با صد رنگ چون نو بهار و عشوه فروشی با هزار رنگ چون روزگار

بیت

کز روح مقدس سرشته شد چشمش      که این لطافت ز خوبی به حدب و کلاست

پیردهقان با چندان هنری که داشت بقدر فاقه روزگار مسکد زانید و تخم توکل در زرع  
 وَ أَفْضُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ و بی سببم یاشید و پیشه روزگار خدای خود این انیست که مستحقان  
 دار با ب هسند را محروم دارد و بی هسندان و نامستعدان را با وج کامکاری و سرفرازی

برآرد

نظم

کج روان را دهند خرمنها برک کا ہی براستان دهند  
 ملسان را دهند شکر و قند به هیان خراستان دهند

پیر مزارع با آنکه در زراعت بحال هنر موصوف بود چون اسباب آن کار داشت عمری  
 به بیکاری و تنگدستی میکداشت روزی زرش از غایت فرو ماند کی زبان طعن کثود که  
 ناک در کوره کاشانه به بردن و عمر عزیز را در آبلج و ضیق معیشت صرف کردن آخر  
 حرکت موجب برکت است و اگر از دیوانخانه کرم برات رُزِقَ عَلَيَّ رَحْمَةً لَدُنَّ رَبِّي شتایند  
 طغرای السبب السبب بِحسب رَحْمَتِ رَبِّي نیز بر کوره ان ثبت نموده اند پس کسب رهب زرق باید  
 شناخت و رزاق حقیقی حضرت حق را بیاید دانست

بیت

سبب رزق تست کسب ولی رازق تو سبب سبب است  
 صلاح دوران می بینم که قدم در طریق کسب نهی و بر نوع که توانی تو سبب بدست آری  
 دهقان گفت ای عمر عزیز آنچه گفتی بصدق مقرون است و از مرتبه شهبخت و غرض پرداز  
 بیرون اما من مدتی درین ده استادی کرده ام و اگر دو باقین این مرزعه مزدوران من  
 بوده اند حالاً که ضیاع ضایع شده و اسباب زراعت از دست رفته بجز مزدوری  
 کردن چاره نیست و تنگ مزدوری مزدوران کشیدن با خود راست نمی توانم آورد

### بیت

ریزه ریزه خورش نیارم خوردن بارانبارکش خود نتوانم برداشت  
 و اگر لابد حضرت اختیار می باید کرد ازین موضع رخت بر بستن اولی است

### مصرع

در غیر وطن ستمات دشمن نیست

بیابا به محلی دیگر نقل کنیم و آنجا هر وجه که توانیم بسبریم زن از رنج قهر و بی برکی تنگ آمده بود  
 بیلای جلاراضی شده در غمیت با شوهر اتفاق کرده از آنجا روی بنواحی بغداد نهادند  
 روزی در اشنای راه کوفه و مانده شده بسایه درختی سپاه برده بودند و جهت وضع

طلال از هر نوع سخن در پیوسته و دهقان گفت ای یار کرامی محنت عزت اختیار کرده غم  
 ولایتی داریم که کس ما را نمی شناسد و ما را نیز با کسی آشنایی نیست و مکن که مردم  
 آن ولایت تسلط و جبار یا محیل و مکار باشند و ایزد سبحانه و تعالی لوح جمال بی مثل  
 ترا بر قم فی احسن تقویم یاراسته مبادا که با فسون و افسانه یا بتعلب و تسلط قصد  
 کنند و تو نیز غرور جوانی و امید کرامانی بایل ایشان گشته سر از صحبت این پیر فقیر بر تابی و پیرانه  
 سرم بتاب آتش چران بسوزی و اگر عیاد ابا تند صورتی بدین منوال وجود گیرد مرا خود امکان  
 زیستن نیست

### بیت

زمرک بیم ندارم ولی از ان تنم که من میرم و جان دیگران باشی  
 زن جواب داد که این چه سخن است که بر زبان تو میگذرد و چه اندیشه است که در خاطر  
 تو حضور میکند

### بیت

کتیری میگویم تا زنده باشم      میرم همچنانست بنده باشم  
 اگر مرا مثل این خیالات بودی مشقت مسافرت اختیار نکرد می و داغ مهاجرت وطن

بر دل و رو مند نهادی و من عهد شب اول که قدم در حجره موافقت تو نهادم امم محکم  
که برو ز قیامت رسام

### بیت

بیامت برم آن عهد که بستم با تو تا نگویی که در آن روز وفایت نبود  
و اگر میخواهی بت از کی پیمان بندم و عهد کنم که تا طاووس روح در روضه بدن بجلوه  
باشد طوطی زبان را بجز شکر شکر تو شیرین کام نسازم و ماههای زندگانی سایه کامرا  
بر بنزمن انگزده دارد مرغ دل خود را بسته دام کس نکر دادم و اگر در سلوک سزاوارت  
مرا بر تو پیشی بود خود شرط پیمان رسانیده باشم و اگر چند روزی در اجل مهلت افتد  
عهد سچانست و پیمان همان

### بیت

دو سه روزی اگر از عمر امان خواهد عهد من با تو چنانست و همان خواهد بود  
دهقان بدین سخنان خوشوقت گشت وزن بر همین قانون که ذکر رفت عهد بسته بود  
مژگه ساخت و پیر بخاطر جمع سر برانوی یار دلجوی نهاد و در خواب شد معارفان  
حال سواری بدینجا رسید بر مرکبی تازی ترا نشسته و لباس ملوکانه پوشیده

زن نگاه کرد جوانی دید که اگر مردم دیده در شب تا روی او بیداری گمان بروی که مگر صبح  
 صادق ازین آفتاب مشرق طلوع گشته است و اگر دیده مردم در پرده ظلام نظر بر عارض  
 زیبای او افکندی پنداشتی که آفتاب جهان تاب از روی حجاب ظاهر و لامع شده  
 رخساری چون گل سیراب و خلی چون سبیل پرچ و تاب کوی نقاش حکمت پیر کار ابداع  
 دایره از غنبر بر بر منجم مدارش کشیده یا بریت و معان فطرت سبزه دلکشای از  
 نواجی چشمه حیاتش مسیده

نظم

چو گمان ز شک بر مه تابان کشیده	مه را چو کوی در خم چو گمان کشیده
وان خط سرفام که خضر است نام	خوش بر کنار چشمه جوان کشیده
آورده ز شعر سپه سایبان حسن	بر روی آفتاب درخشان کشیده

زن را که دیده بر جمال با کمال آن سوار افتاد سلطان محبت ملک دلش را با سیرت  
 عشق فرو گرفت و عقل که گد خدای خانه بدن است رخت رحلت بر بست و زبان حال  
 بدین بیت ترنم آغاز کرد که

بیت



سوارہ آمدی و صید خود کردی دل تنگ  
 عمان صبر بستنی لجام نفس تو سہم  
 از انجانب جوان نیز در کمر بست محبوبی دید کہ مشاطہ مستغنی یزدانی بگلونہ لطافت چہرہ دلربا  
 اور ابرار ستہ و صیقل قدرت سبحانی بہور حسن آنیہ عارض اور ار و شنی دادہ رونے  
 کہ خورشید رخسان از رشک او ماقہ شدی و زلفی کہ مشک خطار از غیرت آن جگر خون

کشتی نظم

بزی چون سیم و قدی چون صنوبر  
 ہمہ جایش ز یکدیگر نکو تر  
 جگر از ہر دو چشمش تر خورد  
 شکر از ہر دو لعاشش شیر خورد  
 لبش کو پی کہ حلوائی نبات  
 چہ حلوائی نبات آب حیات  
 کردن جان او نیز اسیر زنجیر محبت و پای دلشن بستہ کند ارادت شد

بیت

لشکر شید عشق و دولتم ترک جان گرفت  
 صبر کریر پای سہر اندر جان گرفت  
 و آن جوان پسری از ملوک آن دیار بود و بعزم شکار بیرون آمدہ و از طائران دور افتادہ  
 چون چشمش برد و آسوی صید افسکن آن شہر آشوب افتاد و ارنگان ابروی او خندک  
 دل دوز بہدف سینہ اش رسید اگرچہ قصد شکار داشت بدام عشق گرفتار شد پسید کہ

ای رشک پری وای قبله بان آوری چه کسی و اینچا چون افتاد وای

بیت

ای میوه رسیده زبسان کبیتی      وی آیت نوآمده در شان کبیتی  
زن آہی سرواز دل پرور و بر کشید و گفت ای دولت بیدار از حال نجات خفته می پری  
یا از قصه دیدہ و خواب استفسار نمایمی

بیت

سری دارم که سامان نیست اورا      بدل دردی که درمان نیست اورا  
مونس روزگارم این پیر کهن سال است و دل بیقرارم مقارن اندوه و طلال اساس لبام  
اینست که می بینی و سر انجام کارم همین که مشاہدہ میکنی عمری بسجی میگذرانم و از زندگان  
ہرچ لذتی ندارم جوان گفت ای مراد دل غمزدگان وای انیس خاطر دلشدگان

مصرع

حیف باشد چو تو شہباز اسیر قفسی

روا باشد کہ تو با این روی و لہریب مصاحبت پیری و فوت آہستہ کنی و با چنین سرمایہ  
حسن و جمال در قہر و فاقہ روزگار گذرانی بیایا من تو را بسیر بر غرت نشانہ ملکہ این

ولایت

ولایت سارم و ریتا جلال و اعزاز تو در ساحت این ملک برافسارم

نظم

هر آنچه از عمر پیشین رفت کور و کنگون روز تو است و روزی نو

بیانا از در دولت در آیم چو دولت خوش درآمد خوش دریم

تو خوش دل باش تا من جان تو شم تو ساقی باش تا من باده تو شم

زن نوید وصال شنیده از عهدی که همین زمان بسته بود و خاموش کرد و پیمان

پیمان را بسنگ بیوفایی و بدعهدی شکست و چون پسر او را مایل خود دید گفت ای جان

جهان نصرت غنیمت است بر خیز و نزدیک من آی تا ترا سوار سازم و تا بیدار شدن

دهقان راه مسافتی دور قطع کنیم زن سرد دهقان را از زانو برداشته بروی خاک نهاد

و جست و چالاک بر عقب جوان سوار شده دست او بر کمر بند محبت او زودترین

حال دهقان بیدار شد جوانی دید سواره ای ستاده و نش دست وصالی در کمر او

آورده و دود از نهادش برآمد و گفت

بیت

یار من دل ز دوستان برداشته هر دیرینه از غمیان برداشته

آخرای بیوفایین نقش است که برانچه داین نیز تک عینت که بابد عهدی بر آمیخته  
 گفت افسانه مخوان و افسون مدم که از خوب رویان حسن عهد طلبیدن همان مزاج وار که سبیل را  
 با شریا جمع کردن و از جای پیشکان و فاحشیم داشتن چنان باشد که نهال کل در آتش کلخن  
 کاشتن و تو مگر شنیده که گفته اند .

### بیت

گفتم ز مهر و رزان رسم و فایانم کفتار ماه رویان این کار کمر آید  
 پیر گفت از مقام انصاف قدم بیرون نهاده و در جاکاری بکلید دل آزاری کشا و پیر  
 از آنکه بکافات پیمان شکنی گرفتار شوی و شامت نقض عهد در تو رسد

### مصرع

مکن که زود پیمان شوی و سود نداری  
 زن بقول وی القعات ناموده جو از آنرا گفت زود باش تا از جای بادیه فراق خلاص  
 یافته خود را بسر منزل وصال رسایم ملک زاده مرکب تیر ز قارها مون نورد و دریا  
 گذار را که شمال تندرو از بهر ای او بازمی ماند و وهم تیر کرد تیر کجای او را در نمی یافت

### نظم

چو اشک عاشقان کلگون و شوخ  
 جهان پیمای تراشید ز خسرو  
 یک جستن توانستی که چون بر  
 بستی از حد و دشرق تا غرب  
 در آن صحرا تا حقن گرفت و بیک چشم زون از دیده و بهقان غایب شدند پیرچاه  
 با وجود نذلت غربت و محنت مفارقت بر عقب روان شد

مصرع

در دمنده ان راه می پرسند و از پی میروند  
 و با خود اندیشه میگرد که عهد ز ما را وفا می و وفا می ایثار بقای نباشد

مصرع

دَعُ ذِكْرَهُنَّ فَمَا لَهِنَّ وَفَاءٌ  
بگذرد گزنیان را پیشتر چرا آنها فغانمندان  
 و من بر سخن وی اعمت او کرده ترک وطن مالوف و مسکن معهود خود کردم و حالا  
 نه روی بازگشتن و نه راه از پی رفتن تا عاقبت کار من بچه انجامد و خانتت حال بچاکش

بیت

میروم کرد جهان از پی دل بی سرپا  
 حکیم کار مرا نادوسری پنداشت  
 اما چون مقصد ارسه فرسخ راه رفتم شد به چشمه ابی و سایه درختی رسیدند محبوبه کوفه

شده و جوانان نیز از ظلال پدید آمده کفشداغی اینجا بیارامیم و بعد از آن سودکی باری می کرد  
 برآه در آیم پس از مرکب پیاده شده پناه بسایه درخت آوردند و زمانی برب آب نشسته  
 هر باب ماجرای در پیوسته جوان بهماشای روی رنگین و زلف مشکین آن دلربا بود  
 کساده و حلقه شکره عالیله را بر حوالی رخسار کلرنگ یار چون جعد بشهر صفحی یا همین  
 معاینه دیده

بیت

زلف مشکین حلقه ات بر روی کلرنگ <sup>تانه</sup> می ندیم روز و شب بر یکدیگر چون <sup>تانه</sup> آینه  
 و آن نگار عشو که بر قامت و لقیب آن پسر که در گلستان حسن نهالی بود از شاخ طویلی  
 تازه نظر افکنده سرافرازی آن سرو ناز و دلنوازی آن شاخ طهارت مشاهده کرده این  
 بیت اداسیکرد

بیت

نخل بالای ترایار بچه موزون <sup>تانه</sup> صد هزاران نازکی بر یکدیگر چون <sup>تانه</sup> آینه  
 در انبای مقالات زن و همکار امتقاضی طبیعت کریان گرفته میل آینه که بتجدید طهارتی کند  
 و بجهت رعایت حرمت از زیر درخت دور تر شده خود را بگرا نیسته که نزدیک چشمه بود

رسا نید هنوز بکنار پیشه نارسیده شیری شترزه که اسد در مزار آسمان از نیت او کام  
توانستی نهاد و شور و گنام سپهر از نیت بچه او دم نیارستی زد

نظم

همی آمد خردشان و ستیزان      هر جز چرخ آرایش گریزان  
پیش ناخان زهر آب داده      به تیغ ناب خون ناب داده

چشم شیر بروی افتادن همان بود و او را بر بودن و به پیشه درون بردن همان جوان چون  
صدای غریب شیر شنید و به شکیبیدن دلبر معاینه دید فی الحال خود را به پشت تکاوران  
راه بیابان پیش گرفت

مصرع

بلا را دید روی از بار بر تافت

ملک زاده از هول جان مرکب می تاخت و از هانمی نگرست و محبوب بچنگال شیر گرفتار  
گشته تخی که در مرز عبیه یوغای گشته بود درود

مصرع

هر کسی آن درود عاقبت کار که گشت

درین وقت پر وہقان کہ از پی ایشان افغان و خیزان می آمد بلب چشم رسید از  
ایشان اثری ندید فریاد بر کشید و میگفت

بیت

دردا که رفت یار و دلم را دو اکر و صد و صد پیش داد و یکی را وفا کرد  
پس از زمان وصال بر اندیشید و حالت الصافی را بر خاطر گذرانید هزار می نماید  
و قطرات حسرت بر رخساره می بارید

بیت

جدار و زنی که مار بر سرستان وصل چون گل و عینل مجال خند و گفتار بود  
درین که طغیانات انوار موصلت بطلات آثار مفارقت بدل شد و بهار خوشدلی و راحت  
بجوم سوسوم خزان بنیوانی و محنت نابود گشت

رباعی

دیروز چنان وصال جان افروز  
امروز چنین فراق عالم سوز  
افسوس که بر دهر سرم ایام  
انرا روزی نویسید این راز

بعد از گریه بسیار و ناله پشیمانی محبوب را دید که بجانب میرو و بی محابا بر پی روان



شده در محلی رسید که بر شکم او را درید و بود و بعضی از احشاء خورده و ورقه پیر از مشاهده این  
حالی سراپا پیم گشت و دانست که مومی بیوفایی در روی رسیده بجز آنی خدرو عقوبت  
بدعهدی که قرار شده زمانی در زنگر است و بر محبت وی و غربت خود برگزیت

بیت

ز لب ناله اش بر ریاری رسید      ز مرگان سرشکش بد ریاری رسید  
و فایده این مثل آنست که هر که سررشته و قارذ دست بگذارد بند عقوبت در پای اول نهاد  
باشد و طوق بلا در گردن جان افکنده

بیت

بیوفایی هر کجا رخت افکنده      عاقبت آن جای را ویران کند  
موش گفت که من دانسته ام که نفاق و حیلت با اخلاق که میان تو عادت بزرگان  
نسبتی ندارد و منافع مروت و فواید محبت تو همین زمان بمن رسیده و طمع و شمنان همین  
دوستی تو از من منقطع گشته مروت آن لایق راست که مکافات آن واجب شرم  
و بندهای تو کشایم اما مرا شکری دست داده است و اندیشه روی نموده تا اخبار آن  
از پیش دیده بد پر من مرتفع نشود ممکن نیست که تمام عقد های تو کشاوه تواند شد که

گفت چنان نماید که از جانب من خدشه داری و حال آنست که من با تو چنان موافقت  
 بسته ام و قدری منت چنان شکنی بر تو خوانده خلاف عهد و میثاق از جمله محالات  
 شمار و سوابق وحشتی که میان ما بود و فرود گذار که قانون مخالفت جدید آیین مخالفت  
 قدیم را برداشته است و بتوقع وفاداری و طمع حق گذاری تو که گذشته است و منتقضت  
 حیل و مکر کرد و مجال منافع و آینه محاسن خود را بر نگار فریب و خدر ناهض و میوب

کردان

### بیت

صاف دار آینه دل که صفا از همه به      شکن عهد که آیین وفا از همه به  
 مرد خوب سیرت نیکو سیرت بیگ کرشمه لطف که از کسی بیست قدم در میدان اخلاص  
 نهاده بنای دوستی و اختصاص با اوچ سپهر رساند و نهال مردمی را بر شحات مصداق  
 تازه و سیراب دارد و اگر در ضمیرش دغدغه وحشتی سهر برزند و خدشه شبتی در خاطرش  
 پدید آید فی الحال محو کرده دیگر باره آندیشه از او پیرامون عرصه خیال نگذارد علی الخصوص که  
 وثیقه در میان آمده باشد و بسوگند آن مخلط تا کید یافته و بیاید شناخت که عاقبت بیوفایان  
 مذموم باشد و عنوتت ارباب خدر زود نازل کرده و سوگند دروغ بنیاد عمر را ویران کند

و خلاف

و خلاف وعده اساس زندگانی را باندک وقتی بر اندازد

مشهوری

چون درخت است آدمی و بیخ عهد  
بیخ را میسار می باید بچسبند

عهد فاسد بیخ پوسیده بود  
وز نیش لطف بریده بود

نقض میثاق و عهد در آدمی است  
خط سو کند و وفا کار نمی است

و من امید دارم که توبیح و فاداری مقدمات آزار فرود گذاری و عهدی که بشود  
شکست آن نکوشی موش گفت

بیت

هر کس که در وفای تو سو کند شکند  
جان و دلس بر خم حوادث فگار

اما آنچه از خلیجان خاطر با تو کفتم مراد تمام تانی و مائل دارد و اگر نه حاشا که من

بعهد وفا کنم و ترا ازین بند بارهایی ندرسم که بگفت مضمون خاطر خود با من بازگو

تا من نیز بظن تدبیر در آن نکریم و پایه خرد و اندازده دانش تو معلوم کنم موش گفت آید

من آنست که دوستان و دو نوع باشند اول آنکه بصدق کامل و رغبت تمام میل

خاطر بی سایه غرض و طمع و بی منقصد را و همه بجانب مواالات و مودت گیرند

دویم آنکه از روی اضطراب یا بطریق مطامع و اغراض طرح مصاحبت افکنده و طایفه  
 اول که بصغای عقیدت و خلوص نیت افتتاح ابواب محبت کرده باشند در همه حال  
 اعتماد را شاید و همه وقت از ایشان ایمن توان زیست و هر انبساطی که نمایند از روش  
 دانش مخوف نباشند

### مشهوری

دوست بودم هم راحت رسان  
 ورنه رها کن سخن ناکسان  
 زهر ترا دوست چه داند شکر  
 عیب ترا دوست چه داند هیزر  
 اما آنها که بصورت دوستی را سپردند و ضرر ساختند یا وسیله جذب و پیر منفعت  
 گردانیده حالات ایشان بر یک قرار نخواهد بود گاه در مرتبه مباسطت بساط نشاط  
 و گاه در جمله مخالفت بنظر نالتعاقبی در جانب یار نگرند

### بیت

که دوستی کنند چون شیر و شکر  
 که دشمنی سخت تر از یر و تبر  
 و مرد زیرک همیشه بعضی از حاجات چنین کس را در وقت دارد و یکی بارگی نام آید  
 خوب گفت اقدار او نکند دارد بلکه در سخا خن هم آتش بعد از های لطیف تمسک میجوید و

بتدریج از پی رفته آنرا سرانجام میدهد و خود را نیز نگاه میدارد و که صیانت بهمه حال لازم  
 است و چون برینوال سلوک نماید هم منقبت مروت مذکور کرد و دو هم بریت رای و  
 رویت مشهور شود و من با تو برین نهج که گفته شد عمل نمایم در ای ترا که متکلم شده ام  
 بی هیچ وجه دست باز نخواهم داشت اما در نگاه داشت نفس و محافظت ذات خود نیز  
 مبالغه تمام خواهم نمود چه مخالفت من از تو زیادت است از آن طایفه که با هم تمام تو از قصد  
 ایشان این کشتم و قبول صلح با تو برای رد و دفع ایشان فرض شناختم و علمایی که از طرف  
 تو بر مشاهده رفت از برای مصلحت وقت و دفع مضرت بود اکنون بر من و نیت است که نظر  
 در عاقبت کار کنم و یکبارگی جانب خرم و پیش اندیشی را فرو نگذارم که گفتند

نظم

در استحکام کار خویش میکوش      کن قانون حکمت را فراموش

کسی که کار بر بنیاد سازد      بنای عمل را آباد سازد

که گفت ای موش تو بغایت زیرک و دانا بوده و من پایه ترا در حرمندی تا این علایت  
 غیذ انستم و مقدار دانش و هنر تو بدین درجه نمی شناختم و مرا ازین سخنان بهره مند  
 گردانیدی و منافع ابواب تجربه و کیاست بدست من باز دادی اکنون میخواهم که علم

فرمایی از آن صورت که بسم بندهن کشاده شود و هم تو بسلا مت مانی و تقریرهای که  
آن بر چه وجه تواند بود موشش بخندید و گفت

مصع

هر کجا در دست در مانس مقرر کرده اند

خیال من آنست که بندهای ترا بپریم و یک عقده که اصل الباب است از برای کرو  
جان خود نگاه دارم و فرصتی طلبیم که ترا کاری از قصد من فریضه ترشش آید و بمن سوا  
پرداخت و وراعت آن نباشد که ربی بمن رسائی پس آن عقده را بپریم تا ترا از بند  
و مرای از گردن خلاصی روی نموده باشد که به دانست که موش در کار خود کامل است  
و نفسون و فریب از راه نخواهد رفت تا کام بدان اندیشه راضی شد و موش عقده را  
بیرید و یکی که عمده بود برقرار بگذاشت و آن شب را با فسانه بی پایان رسانید  
چندانکه عفتای سحر در افق مشرق بپرواز آمد و بال نور کتر خویش بر اطراف عالم کسوف

بیت

فلک تیغ مهر از میان بر کشید      شب تیره دامن از دور کشید

عیب او ز دور پدید آمد موشش گفت وقت آنست که از عمده عهد بیرون آیم و آنچه ضامن شدیم

تمامی ادا کنم و گریه را چون دیده بر صیاد افتاد هلاک خود را یقین کرده استظار قتل میکشد که  
 موش عقده باقی را ببرد گریه را از بهول جان یاد موش نیاید و پای گسبان بر سر درخت  
 رفت و موش از چنان ورطه خلاص یافت و در سوراخ خزید صیاد رشتهای دلم گسسته و گزها  
 بریده دید حیرت بروستولی شد و بغیر را برداشت و نا امید بارگشت زمانی برآمد موش  
 از سوراخ بیرون کرده گریه را از دور بیدر رسید که نزدیک او رود گریه آواز داد

### مصرع

نا دیده مکن چو دیده باشی ما را

احترام چو ایمایی و اجتناب از چه رو امیداری و مگر ندانسته که دوستی عزیز بدست آید  
 و برای اولاد و احاد و اصحاب و احباب خود ذخیره تقییس حاصل کرده پیشتر ای نامگانش  
 نیکویی ترا برودت خویش بجای آرم و مجازات مروت و مردانگی خود را بنحوب برود  
 مشاهده کنی و من نمیدانم حذر الطاف تو بگردام زبان خواهم و شکر اشفاق و اعطاف  
 ترا بگردام بیان ادا کنم

### بیت

هم تازه رویم هم نخل هم شادمان تنگدل  
 که عقده بیرون آمدن تو غم این انعام را

موش سپمان بر جاشی بساط تماشی میگردید و از راحت مصاحبت پهلوتی کرده روی بجا

و عدت و وحشت می نهاد و در قم این مثل برد و قریحال می کشید که **هَذَا مَهْمَانُ الْعُقُوقِ**

**وَلَا أَوَانَ الْحَقُوقِ** و به آواز زین می گفت چه زیبا گفتند  
این زمانه اذیت رسانیده است

قطعه

روز کار است که از غایت بیدار درو نیست ممکن که کسی را سرو سامان باشد

چشم پیکانی ز که داریم بجدی که درو گر کسی بزند غایت احسان باشد

مرا بر خاطر آن میگذرد که زمان خلوت است و روز کار فراغت و من بعد ازین سر صحبت

کسی ندانم و رسم مخالفت با ابای جنس زمان فرمود میگذارم

مصرع

گر بدمم آرزو کند همدم خویش

گر بگفت مکن و دیدار از من دریغ مدار و حق دوستی و حرمت آشنایی ضایع مگردان

که هر که بجد بسیار دوستی بدست آرد و بجهت باسانی از دایره محبت پابرون

گذارد از تاج یاری محروم ماند و دیگر دوستان از وی نا امید شده ترک مودت گیرند

بیت

بدلی



بد کسی دان که دوست کم دارد بدتر آن گو گرفت و بگذار و  
و ترا بر من منت جانی ثابت است و از برکت تو مرا نعمت زندگانی حاصل و عهد  
که در میان آورده ام از تعرض انفصال مصون خواهد بود و میثاق موثقی که بسنام  
از حضرت نقض محروس خواهد ماند

### بیت

توان شنید نسیم وفا و عهد قدیم زهر کللی که و مد ما قیامت از کل با  
و مادام که عمر من باقی است حقوق ترا و از اموش نخواهم کرد و در باب مکافات عمل تو  
با حسان و اکرام جهدی که امکان دارد مبذول خواهم داشت

### بیت

شکر گریمت که هر چه کل تو بر نوت سوکن ندام و بعد زبان خواهم گفت  
هر چند که به ازین باب سخنها در میان آورد و سو کند های عظیم با و کرد و خواست ما حجاب  
مجانبت از میان بر دار و در راه به اصلت کساده کرد اند البه تمسید نفیست و و موش  
جواب داد که هر گاه عداوت عارضی باشد بجز و آیت کی و لطفی که از جانین پیدا آمد مریغ  
می تواند شد و در آن محل انبساط و عمارت از عیوب محسوب نمی اقدان چون